أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحِيم‌

الحَمدُ لِلّه ربِّ العالَمينَ و الصّلوة والسّلامُ على أشرَف المُرسَلينَ‌

وخاتمِ النَّبيينَ أبى‌القاسمِ محمَّدٍ و علَى آلِهِ الطَّيِّبين الطّاهرين‌

واللعنة علَى أعدائِهم أجمَعينَ‌

 در تفسیر و شرح اجمالی حدیث شریف عنوان بصری گذشت كه فقره اولی از كلام شریف حضرت صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری، حاكی از نحوه ارتباط انسان با مقام ولایت در زمان غیبت یا زمان حضور در صورت عدم دسترسی به امام علیه‌السّلام است. حضرت در این فقره به عنوان بصری می‌فرمایند: «إنّی رجلٌ مطلوبٌ؛ من شخصی مورد نظر دستگاه هستم، و حكومت ارتباط من با افراد را زیر نظر دارد.» و همچنین در فقره دیگری كه مربوط به مسائل شخصی و داخلی خود حضرت است امام علیه‌السّلام می‌خواهند عنوان را در ارتباط با خود محدود كنند.

 البته همین‌طور هم می‌شود؛ زیرا حضرت یك دستورالعملی به عنوان بصری می‌دهند و می‌گویند شما دیگر به كار خودت بپرداز، ما دستور را به تو دادیم و مطلب را برای تو بیان كردیم و باقی قضایا و مسائل بر عهده شماست.

 عرض شد كه: این مسأله اختصاصی به زمان غیبت ندارد؛ زیرا در زمان‌

 حضور نیز افرادی خارج از شهر امام علیه‌السّلام هستند و دسترسی ندارند، تكلیف آنها چیست؟ فرضاً امام علیه‌السّلام در مدینه یا در مرو و خراسان است، و یا مثل امام هادی و امام حسن عسكری علیهماالسلام كه در سامرّا تحت نظر بودند، و یا مثل حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام كه محبوس هستند و حتّی افراد ساكن در شهر امام كاظم علیه‌السّلام هم با ایشان رابطه ندارند؛ پس تكلیف سلوك و ارتباط آنها با امام و مقام ولایت چه می‌شود؟

## نكته مهمّی كه تا قبل از زمان تألیفات علّامه طهرانی رضوان اللَه علیه روشن نشده بود

 این همان نكته‌ای است كه ما تا قبل از زمان تألیف كتاب‌های مرحوم آقا آن‌طور كه باید و شاید به آن نرسیده بودیم. البتّه در كتب و كلمات بزرگان قبل از ایشان نیز كم‌وبیش درباره لزوم رجوع به استاد اعم از معصوم علیه‌السّلام و یا نائب خاصّ او كه عبارت است از ولی و استاد كامل مطالبی وجود دارد، امّا قبل از مرحوم آقا و تألیفات ایشان، سابقه نداشته كه این مسأله این‌طور واضح و آشكار تبیین شود.

## رجوع به استاد كامل شرط اصلی سلوك إلی اللَه است‌

 ایشان در كتب خود از این مسأله با عباراتی مختلف پرده‌برمی‌دارند و صریحاً می‌فرمایند كه: «وصول به مقام احدیت و فناء در ذات حضرت حقّ بدون استاد كامل میسّر نخواهد بود!»[[1]](#footnote-1)

 مرحوم قاضی و مرحوم حدّاد رضوان اللَه علیهما بر همین نكته تأكید داشتند و مبین این جهت بودند، مرحوم انصاری رضوان اللَه علیه هم دائماً از رجوع به استاد كامل دم می‌زدند، ولی بالأخره مرحوم والد أعلی اللَه مقامه آن‌قدر این مطلب را در طول حیاتشان فرمودند كه دیگر جای هیچ‌گونه شكّ و ابهامی باقی نمانده است. در كتاب روح مجرّد وقتی كه جریان اختلاف رفقای مرحوم انصاری رضوان اللَه علیه را ذكر می‌كنند، به این مطلب تصریح می‌كنند كه: رجوع به‌

 استاد كامل شرط اصلی سلوك انسان و حركت إلی اللَه است.[[2]](#footnote-2)

## آیا علّامه طهرانی از ابتدا در خدمت استاد كامل بوده‌اند؟

 ما در این زمینه با مشكلات عدیده و اشكالات متفاوتی روبرو می‌شویم:

 اوّلًا: آیا خود ایشان از ابتدای حركت و سیرشان، در خدمت استاد كامل بوده‌اند یا نه؟

 ثانياً: نكته‌ای را كه ایشان در صورت عدم رجوع به استاد كامل بیان می‌فرمایند كه راه وصول شیطان به انسان هموار بوده و دائماً در خطر دستبرد شیطان است، چگونه این مطلب در مورد خود ایشان قبل از رسیدن به مرحوم حدّاد گرچه سالیان متمادی در خدمت بسیاری از بزرگان بوده‌اند قابل توجیه است؟

## علّامه طهرانی در برهه‌ای نسبتاً طولانی در خدمت استاد كامل نبوده‌اند

 توضیح آنكه: مرحوم آقا در ابتدا خدمت مرحوم علّامه طباطبائی رضوان اللَه علیه بودند، و به دستور ایشان به مرحوم آقا شیخ عبّاس قوچانی رحمة اللَه علیه مراجعه می‌كردند. و در نجف نیز از خدمت مرحوم آقا سید جمال‌الدّین گلپایگانی بهره برده و با بعضی افراد دیگر كه از بردن اسمشان معذورم ارتباط داشتند، و در آن چهار سال آخر توطّن در نجف كه مجموع مدّت اقامت ایشان در آنجا هفت سال طول كشید، دربست در اختیار مرحوم حاج شیخ محمّدجواد انصاری بودند.

 حال صحبت در این است: آیا این سیر ایشان و چه‌بسا سیر افرادی مشابه، یك سیر و سلوك واقعی بوده، یا اینكه العیاذ باللَه سیر به جهنّم بوده است؟ آیا واقعاً سیر ایشان در این مدّت سیر به جهنّم بوده، یا سیر در جهت رفع حجاب‌های ظلمانی و نورانی و حركت إلی اللَه بوده است؟

 و نكته مهم دیگر آنكه: ایشان به چه لحاظی به مرحوم آقای حدّاد مراجعه می‌كنند؟ با وجود اینكه خود ایشان در كتابشان ذكر می‌كنند كه: «من وقتی به‌

 مرحوم انصاری رسیدم گویا به پیغمبر رسیدم»[[3]](#footnote-3)، به چه دلیل باید به مرحوم حدّاد مراجعه شود و رجوع به مرحوم حدّاد چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟

## بعضی از اساتید علّامه طهرانی قطعاً كامل نبودند

 اشكال دیگر آنكه: افرادی كه ایشان به آنها مراجعه كرده بودند، آیا كامل بوده‌اند یا نبوده‌اند؟

 بنده قطعاً می‌توانم بگویم آنها كامل نبوده‌اند! و حداقلّ از عبارات خود ایشان نسبت به مرحوم حاج شیخ عبّاس قوچانی این مطلب استفاده می‌شود كه ایشان قطعاً كامل نبوده‌اند. البتّه مرحوم حاج شیخ عبّاس قوچانی مطلبی را از قول مرحوم قاضی نقل كرده بودند كه برای شما در آخر عمر فتح باب می‌شود و به مقصد خواهید رسید، و در آن نامه‌ای كه ایشان در اواخر عمر برای مرحوم آقا فرستاده بودند متذكّر می‌شوند كه آن بشاراتی را كه از استاد خود مرحوم آیة اللَه حاج سید علی قاضی طباطبائی شنیده بودم، اكنون آثارش را مشاهده می‌كنم و طلیعه‌اش پیدا شده است.

 به هر صورت اینها مسائل و مشكلاتی است كه امروزه دوستان و رفقا از داخل و خارج ایران با ما در میان می‌گذارند. در همین سفر اخیر ما كه بحمداللَه با بسیاری از دوستان حشر و نشر داشتیم، مسائلی را مطرح می‌كردند و در مطالعه و تدبّر و تعمّق در این كتاب‌ها بسیار اهتمام داشتند و افراد مُجدّ و طالبی هم بودند؛ مهم‌ترین اشكالی كه در این زمینه از آنها می‌شنیدیم، همین قضیه رجوع به فرد ناقص بود. آنها با توجّه به تصریحاتی در كتب مرحوم آقا از این قبیل كه: «در اینجاست كه شیطان می‌تواند دخالت كند و ممكن است برای انسان خطراتی پیدا بشود، و چه‌بسا ممكن است كه از طریق، انحراف پیدا نموده و خدای ناكرده به بوادی هلاكت سقوط كند»،[[4]](#footnote-4) اشكالاتی را در تطبیق مصداق با وضعیت فعلی مطرح‌

 می‌كردند. لذا مجمل مطالبی را كه تا كنون عرض نكرده بودم امشب قدری روشن و باز خدمت رفقا و دوستان عرض می‌كنم، تا إن‌شاءاللَه در جلسه بعد به بقیه فرازهای حدیث شریف عنوان بصری بپردازیم.

## مقدّمه‌ای مهم در پاسخ به اشكال رجوع به فرد ناقص‌

 باید دانست كه: مهم‌ترین مسأله در هدایت و دستگیری انسان و ارتباط انسان و پروردگار، عبارت است از: تسلیم بودن، و خلوص نیت، و تفویض امر به پروردگار؛ و این مطلب محور تمام حالات و حركات و سكنات انسان را در سیر و سلوك تشكیل می‌دهد.

 انسان باید در تفویض امر و خلوص نیت و تسلیم در برابر مشیت الهی صادق باشد و خود را فریب ندهد؛ وقتی چیزی را صحیح تشخیص داد دیگر پرده‌پوشی نكند؛ اگر حقیقتی برای او روشن شد دیگر به لَیتَ و لَعَلَّ و كتمان و نفاق نگذراند؛ و همان‌طور كه قبلًا عرض شد: مسأله مهم برای انسان در سیر و سلوك آن است كه به آنچه می‌داند عمل كند. برای سالك كتمان و إخفاء معنا ندارد، قایم‌باشك‌بازی و دورویی معنا ندارد، نفاق معنا ندارد.

## سالك پیوسته باید بر اساس فهم و یقین به دنبال مطلوب حركت نماید

 حقیقتی را كه انسان ادراك می‌كند باید به دنبال آن برود. سالك باید به دنبال مطلوب باشد؛ یعنی به دنبال آن مشیت و تقدیری باشد كه خداوند متعال آن را برای انسان مقدّر می‌كند، و بایستی بر طبق فهم و بینش و یقینی كه به واسطه جهات مختلف ممكن است برای انسان پیدا شود، حركت كند. و این امری بس مهم است.

## اختلاف در كیفیت مقدّرات الهی برای سالك مهم نیست‌

 اختلاف در نوع و كیفیت مقدّرات برای انسان مهم نیست. اینكه چرا خدا امروز این مطلب را برای او مقدّر كرده و فردا چیزی دیگر مقدّر می‌كند، به او ربطی ندارد؛ زیرا خدا آن را بر اساس مصلحت مقدّر كرده است. اینكه چرا یك روز باید أمیرالمؤمنین امام شود و روز دیگر امام مجتبی، به ما مربوط نیست؛ وظیفه ما این است كه وقتی أمیرالمؤمنین هست باید به غیر از مشیت و خواست او عمل نكنیم. اگر او رفت و امام مجتبی آمد، آن حضرت می‌شود مظهر أمیرالمؤمنین، و وقتی امام‌

 مجتبی رفت و سیدالشّهداء آمد، آن حضرت برای ما مانند أمیرالمؤمنین است.

 البتّه اینكه عرض می‌كنم: «أمیرالمؤمنین» مقصود عنوان این لقب‌نیست؛ زیرا لقب أمیرالمؤمنین فقط اختصاص به حضرت علی بن أبی‌طالب دارد و حتّی به حضرت بقیةاللَه أرواحنا فداه و عجّل اللَه تعالی فرجه الشّریف هم لقب أمیرالمؤمنین اطلاق نمی‌شود، و اطلاق این لقب بر هر فردی غیر از أمیرالمؤمنین شرعاً حرام است![[5]](#footnote-5) امّا اگر مقصود حقیقت أمیرالمؤمنین كه همان مقام امامت است، باشد، در وجود سیدالشّهداء علیه‌السّلام هم هست، و در این مطلب جای حرفی نیست.

 حال اگر فرضاً شخصی كه در زمان امام سجّاد علیه‌السّلام زندگی می‌كند آرزو كند و بگوید: «ای كاش ما در زمان أمیرالمؤمنین بودیم»، باید گفت: این شخص عجب آدم احمقی است! زیرا حضرت سجّاد با أمیرالمؤمنین فرقی نمی‌كند. یا اگر كسی در زمان حضرت موسی بن جعفر باشد و بگوید: «ای كاش ما در زمان سیدالشّهداء علیه‌السّلام بودیم، زیرا حضرت سیدالشّهداء چیز دیگری بود»، خیلی جاهل و نادان است!

 حضرت موسی بن جعفر با سیدالشّهداء در حقیقت هیچ فرقی ندارند و فقط در صورت فرق می‌كنند؛ فرضاً ابروی ایشان قدری كشیده‌تر و ابروی آن حضرت كوتاه‌تر است، و یا وزن سیدالشّهداء از وزن موسی بن جعفر علیهماالسلام بیشتر است. مگر سلوك، توزینی و توصیفی است كه اگر یكی سمین و دیگری لاغر، و یا چهره یكی به نحوی غیر از دیگری باشد، فرق داشته باشد؟! بنابراین همه اینها ناشی از جهالت است.

## حكایتی در میزان ادراك مردم از امامت حضرت جواد علیه‌السّلام‌

 شخصی در زمانی كه حضرت امام رضا علیه‌السّلام به سمّ مأمون خلیفه عبّاسی مسموم شده و به شهادت رسیدند، به مدینه آمد و از این و آن سؤال كرد كه:

 فرزند او كیست؟ گفتند: صاحب همان منزلی كه شیعیان در آن رفت و آمد می‌كنند. سؤال كرد كه: قضیه چگونه است و امام بعد از ایشان كیست؟ گفتند: امام بعد از حضرت رضا طفلی چند ساله است! او با خود گفت: پس خوب است ما به عنوان هدیه یك اسباب‌بازی بخریم و برای ایشان ببریم تا اینكه دست‌خالی نباشیم![[6]](#footnote-6)

 به هر حال، او یك اسباب‌بازی بسیار قشنگ و جالب و رنگارنگ كه بعضاً از نقره بود خرید تا به امام جواد علیه‌السّلام تقدیم نماید و حضرت در منزل با آن بازی كنند. امّا وقتی وارد مجلس می‌شود شیعیان، بزرگان، علماء، و روات احادیث را می‌بیند كه همه دور تا دور مجلس نشسته‌اند و از حضرت سؤال می‌كنند؛ سؤالاتی از شرق و غرب و از مسائل عجیب فقهی، و این كودك چند ساله مانند یك امام شصت ساله به آنها جواب می‌دهد. در اینجا او خجالت كشیده و آن اسباب‌بازی را كه در آستین داشت تقدیم می‌كند، و حضرت نظر غضبناكی كرده و آن را به كناری می‌اندازند و می‌فرمایند: «خدا مرا برای این خلق نكرده است من را چه به بازی كردن؟!»[[7]](#footnote-7)

 در اینجا ملاحظه می‌كنیم كه میزان ادراك و فهم و شعور شیعیان در زمان ائمّه نسبت به امام خود چقدر بوده است!

## در هیچ زمان و مكانی راه رسیدن به خدا مسدود نیست‌

 حال در چنین شرائطی چه باید كرد؟ آیا باید دست روی دست گذاشت و گفت: چون حضرت موسی بن جعفر علیهماالسّلام در زندان است، دیگر راه به سوی خدا هم بسته شده است؟! آیا چون فرضاً من در خراسان هستم و امام در مدینه زندگی می‌كنند، دیگر راه به سوی خدا بسته شده است؟! و یا چون الآن من در كوفه زندگی می‌كنم و امام علیه‌السّلام در مدینه هستند، دیگر هیچ راهی به‌

 سوی خدا وجود ندارد و تنها راه به سوی خدا منحصر است در مدینه، آن هم فقط در همان منزلی كه فرضاً امام صادق علیه‌السّلام در آن حضور دارند؟![[8]](#footnote-8)

 پاسخ آن است كه: اینها همه باطل است و موجب سدّ طریق و جلوگیری انسان از رسیدن به خداست؛ زیرا راه به سوی خدا منحصر در یك طریق مشخّصی نیست تا اینكه همه مردم عالم از جای‌جای دنیا بیایند و از آن نقطه و مسیر حركت خود را شروع كنند.

## مرحوم علّامه طهرانی: «ما این سفره را برای همه باز كردیم»

 روزی شخصی به مرحوم آقا اعتراضی كرده بود كه: آقا شما چرا خودتان را در معرض استفاده عموم و در ملأ عام قرار نمی‌دهید؟ و چرا همه از شما استفاده نكنند؟ ایشان فرمودند: «آقاجان! ما این سفره را برای همه باز كرده‌ایم، ولی كدام نفسی حاضر است خودش را تسلیم كند؟!»

 یعنی این سفره برای همه پهن شده، ولی هر كسی حاضر نیست در این سفره شركت كند و از این مائده استفاده نماید.

## حكایت عالمی بزرگوار كه صددرصد وجود خود را تسلیم نكرده بود

 یكی از بزرگان كه از دنیا رفته است خدا رحمتش كند و درجاتش را عالی گرداند خدمت مرحوم آقا رسیده بود؛ من به ایشان عرض كردم: «آقا! خیال نمی‌كنم ایشان تمام مقدورات و خصوصیات و امكانات وجودی خودش را در اختیار شما گذاشته باشد!» ایشان فرمودند: «آقا! ایشان یك دانگ از ده دانگ را به ما سپرده و نُه قسمت دیگر را برای خودش نگه‌داشته است!»[[9]](#footnote-9)

 باید گفت: «گر گدا كاهل بوَد تقصیر صاحب‌خانه چیست؟»[[10]](#footnote-10) ملاحظه می‌كنید كه ایشان شخصی عالم و بزرگوار بود، ولی خود را صددرصد تسلیم ولی‌

 خدا نكرده بود.

 در جلسه گذشته عرض شد كه یكی از علماء و فضلاء خدمت مرحوم آقا رسید و مرحوم آقا به او فرمودند: «آیا شما حاضرید حتّی در فلان مسائل و جریانات هم خود را در اختیار قرار بدهید؟» و او جواب منفی داد و ایشان هم فرمودند: «همین نقطه، اوّل بزنگاهِ اختلاف ما با شماست!»[[11]](#footnote-11)

 یعنی اگر شما من را استاد می‌دانید، من این مسائل را برای شما خطر می‌دانم. آخر نمی‌شود انسان‌ (نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ)[[12]](#footnote-12) باشد؛ معنا ندارد مقداری را بپذیرد و مقدار دیگر را رها كند.

## تنها محور ورود به خیمه ولایت، قلب صاف و خلوص نیت است‌

 بنا بر آنچه گذشت تنها محور ورود به خیمه مقام ولایت و عمود آن و طریق حركت إلی اللَه، قلب صاف و خلوص نیت است! مطلب فقط همین است و بس!

 بنابراین اگر مشیت الهی در زمان ما بر این نحوه از حركت و یا بر ارتباط با این شخص خاص و یا به طور كلی بر حرمان ما تعلّق گرفت، نباید هیچ‌گونه اعتراضی داشته باشیم.

 سالك در هر حال خود را به خدا سپرده و می‌گوید: خدایا! آن مقدار كه تو از من توّقع داری در راه تو حاضر كردم و قلبم را در راه حركت به سوی تو در اختیار گذاشته‌ام، و بقیه‌اش دیگر در عهده و اختیار من نیست. خدایا من تلاش خودم را می‌كنم، تو می‌گوئی چه كنم؟ آیا كوله‌بار خود را بردارم و بر پشت خود بگذارم و شروع كنم در شهرها گشتن؟ بگو به كدام شهر بروم و گردش كنم؟ یا اگر از من می‌خواهی از این كشور به آن كشور بروم، بگو به كدام كشور بروم و به كجا سر بزنم و در كجا رحل اقامت بیفكنم؟

 تمام اینها بر عهده خداست نه بر عهده ما؛ آنچه بر عهده ماست این است كه: قلب و دل خود را آنچنان صاف و بی غلّ و غشّ قرار دهیم كه هر آنی كه اراده و مشیت الهی بر كیفیت حركت ما تعلّق گرفت، هیچ‌گونه اعتراض و دغدغه خاطری نداشته باشیم.

 چنین شخصی حقیقتاً سالك إلی اللَه است. سالك إلی اللَه آن كسی است كه بین خود و خدای خود به نحوی قلب خود را صاف كرده باشد كه هر نوع تغییر و تبدیلی در آن حركت، هیچ‌گونه تشویشی برای او ایجاد نكند.

## میزان اطاعت علّامه طهرانی از حضرت حدّاد قدّس اللَه نفسهما

 وقتی كه مرحوم آقا به مرحوم آقای حدّاد رسیدند و ایشان فرمودند: «آقای آقا سید محمّد حسین! شما باید به طهران بروید» فوراً می‌گویند: «چشم!» درحالی‌كه در روح مجرّد می فرمایند: «خیال رفتن به ایران مانند كوفتن كوه‌ها بر سرم بود.»[[13]](#footnote-13)

 و واقعاً ایشان همین‌طور بودند! مسائل و مصائبی كه در ایران دیده و با آن قرین بودند، ایشان را بر آن داشت كه وقتی به نجف هجرت كردند دیگر خیال مراجعت به ایران را برای همیشه از سر بدر كنند. و حال چنین شخصی وقتی می‌بینند استادش آقای حدّاد به او دستور می‌دهد كه شما باید به ایران بروید، هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهد.

 عبارتی را كه ایشان به من فرموده بودند این بود: «وقتی كه استادم به من گفت: به ایران برو، حتّی برای یك لحظه هم تشویشی در من، پیدا نشد!» فقط به رسم اظهار فراق نه به صورت گلایه، به استادشان می‌گویند: «آقا! آخر ما تازه به دریا رسیده‌ایم، و تازه‌طعم و مزه‌ملاقات شما را چشیده‌ایم، و دوری شما برایمان مشكل است!» ایشان در جواب می‌گویند: «اگر شما در شرق باشید و من در غرب،

 همیشه با من هستید و هیچ مشكلی نیست.»[[14]](#footnote-14)

 یا وقتی به ایشان می‌گویند: شما به آقای انصاری مراجعه كنید، ایشان می‌گویند: چشم، و به آقای انصاری مراجعه می‌كنند و چهار سال آخر اقامت در نجف، یعنی نصف بیشتر اقامتشان در نجف اشرف را در خدمت آقای انصاری بودند.

## تسلیم در مقابل مشیت الهی، مهم‌ترین مسأله برای سالك‌

 مسأله‌ای كه انسان همیشه و در همه حال باید آن را در نفس و ذهن خود مرور دهد و نگذارد شیطان بر او غلبه كند این است كه: هرگاه خداوند متعال مشیتش بر كیفیت دیگری تعلّق گرفت، هیچ‌گونه اعتراضی در مقابل تقدیر او نداشته باشد. این مسأله محور حركت سالك به سوی پروردگار است، و اگر كسی این حال را داشت و این‌طور شد، او در آن موقعیت سالك واقعی است؛ زیرا سالك یك اسم خاصّ و قلمبه‌سلمبه‌ای نیست كه برای یك عنوانی مخصوص باشد.

 من باب مثال فرض كنید كه دانشجو و طلبه به آن كسی می‌گویند كه در دانشكده و یا حوزه تحصیل كند؛ حال اگر كسی در خانه‌اش نشست و درس نخواند به او طلبه و دانشجو نمی‌گویند. یعنی باید شخص در فلان دانشكده و یا حوزه ثبت نام نماید و امتحان بدهد و قبول شود تا عنوان دانشجو و طلبه بر او صدق كند. امّا مطلب در مورد سلوك إلی اللَه این‌طور نیست. سلوك كلاهی نیست كه كسی بر سر بگذارد، عمامه نیست كه كسی بر دور سرش بپیچد، رنگی نیست كه انسان خود را بدان رنگ كند، عنوانی نیست كه آن را به كسی بدهند.

 إن‌شاءاللَه پاسخ این سؤال كه: سلوك چیست و چه معنا دارد، در جلسات آینده در ضمن بحث از حدیث شریف عنوان بصری خواهد آمد؛ امّا به طور اجمال، سالك به آن كسی گفته می‌شود كه قلب خود را در اختیار مشیت و تقدیر الهی قرار داده باشد.

## حضرت حدّاد: «بعضی‌ها راه نرفته سالك‌اند!»

 مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: «بعضی‌ها راه نرفته سالك‌اند.»[[15]](#footnote-15)

 اگر شما فردی را در خیابان دیدید كه نه در پیشانی او نوشته شده كه من سالكم و نه دم از عرفان می‌زند، امّا در برخورد با او دیدید كه در مقابل حقّ كرنش می‌كند و آنچه را كه حقّ تشخیص دهد به آن عمل می‌كند[[16]](#footnote-16) و خود را مهیا و آماده برای مسیر حقّ می‌كند، بدانید این شخص سالك واقعی است و اثرات سلوك بر او مترتّب است. چنین فردی بیش از آنچه ما در سلوك اصطلاحی نسبت به افراد قائل هستیم، راه می‌رود و به خدا تقرّب پیدا می‌كند.

## داستان كتاب‌فروش دوره‌گردی كه سالك استاد ندیده بود

 این قضیه‌ای را كه مرحوم آقا در جلد اوّل نور ملكوت قرآن‌[[17]](#footnote-17)، راجع به شخصی كه با او در كتابفروشی برخورد كرده بودند و مطالبی می‌گفت، نقل كرده‌اند، از همین باب است. حال، آیا این آقا اصطلاحاً سالك بود و استاد داشت و نزد كسی رفته بود؟ او استاد نداشت و پیش كسی نرفته بود، ولی كارش خدمت به مادر و تحمّل مشاكل او بود؛ محبّت می‌كرد و عتاب می‌شنید، كمك می‌كرد و جفا می‌دید، و بر اساس تكلیف، خود را در خدمت او قرار داده بود. بنابراین، او الآن در این محدوده، سالك است و كاری به استاد ندارد.

 این شخص سالك است، زیرا این مسائل را تحمّل می‌كند؛ یعنی خدا به او نمی‌گوید: این كارهائی كه تو كرده‌ای هیچ فایده‌ای ندارد، و چون در خدمت استاد نیستی هر چه به مادرت خدمت كنی پشیزی برای من ارزش ندارد! ابداً این‌طور نیست؛ زیرا الآن این شخص بَینه و بین‌اللَه قلب خود را پاك كرده و خود را برای تحصیل رضای او و تقرّب إلی اللَه در خدمت مادر قرار داده است. پس او الآن سالك است و در این راه جلو می‌آید و می‌آید تا یك‌مرتبه پرده برداشته می‌شود و حقائق عالم را به چشم می‌بیند.

 این اطّلاع بر حقائق مربوط به الآن نیست؛ بلكه از آن‌وقتی است كه خدمت به مادر را شروع كرد و چند سالی به این حركت ادامه داد، و الآن یك‌مرتبه می‌بیند پرده‌ها از جلوی چشم او كنار رفته‌اند. یعنی حركت او از قبل شروع شده بود و او را جلو آوردند و وقتی كه به اینجا رساندند، یك‌دفعه جرقه را زدند و او این مطالب را مشاهده می‌كند.

 بنابراین، هر كسی كه حقّ را مرآت برای حركت خودش قرار دهد، او در حركت إلی اللَه است.

## عبارات عجیب مرحوم علّامه طهرانی در مورد شهید طیب حاج‌رضائی‌

 عباراتی كه مرحوم آقا راجع به طیب حاج‌رضائی می‌گفتند عباراتی عجیب بود. طیب یكی از سران و سردسته‌های هیئات، و از گردن‌كشان و لاطی‌های معروف طهران، و از افرادی بود كه به قلدری و زورگیری در سابق معروف بود. او برای خود دكّان و دستگاه و پاتوق و بیا و بروها داشته، و عدّه‌ای هم دور و برش بودند كه چه‌بسا بسیاری از اینها قلبشان قلبی صاف و پاك بود، منتهی بعضی از كارها و حركاتشان حركاتی نامناسب بوده است. دستگاه جائر ایشان را در ارتباط با جریان پانزده خرداد دستگیر و وادار می‌كند كه بگوید: من از مرحوم آقای خمینی پول گرفتم و در تظاهرات شركت كردم؛ زیرا طیب به عنوان حمایت از ایشان به میدان آمده و در خیابان‌ها تظاهرات به راه انداخته بود. هر چه او را به این مطلب الزام می‌كنند، می‌گوید: «من به سید دروغ نمی‌بندم.»[[18]](#footnote-18)

 حال اگر ما از او سؤال كنیم كه: آیا مرحوم آیة اللَه خمینی را امام می‌دانی؟ در جواب می‌گفت: نه! ما دوازده امام بیشتر نداریم؛ ایشان یك مرجعی است مثل بقیه مراجع. و اگر از او می‌پرسیدیم كه آیا مرحوم آیة اللَه خمینی را معصوم می‌دانی؟ باز جواب می‌داد: نه! من ایشان را معصوم نمی‌دانم! واقعاً اگر ما این سؤالات را با او مطرح می‌كردیم، جواب او همین مطالب بود؛ پس قضیه چه بود؟

 پاسخ این است كه: طیب خلاف را خلاف می‌دانست؛ حال این خلاف در هرجا می‌خواهد باشد. الآن این سید (مرحوم آیة اللَه خمینی) آمده و اقدامی كرده، و بر علیه ظلم قیام كرده است؛ گرچه او نه امام است و نه معصوم، ولی من به سید دروغ نمی‌بندم. طیب از عرفان و ولایت و اصطلاحاتی چون ولی كامل و وصی ظاهر و وصی باطن و وكیل و قیم و این حرف‌ها سر درنمی‌آورد و چه‌بسا اصلًا نمی‌دانست كلمه وصی را با صاد می‌نویسند یا با سین، و به طور كلّی او در این مایه‌ها نبود. طیب هیچ از این مسائل سر در نمی‌آورد، و فقط این مطلب را می‌فهمید كه كار خلاف، خلاف است و دروغ بستن به این سید (مرحوم آقای خمینی) عملی خلاف است.

 او می‌گفت: چرا من عِرض و حیثیت و شخصیت یك عالم دینی را با یك دروغ لكّه‌دار كنم؟! در مغز و ذهن او این بود كه: آقای خمینی هر كه می‌خواهد باشد، حال كه این عالم و مرجع دینی علیه شاه قیام كرده است، یك حیثیت و خصوصیت دینی و اجتماعی دارد؛ و حتّی اگر خصوصیت اجتماعی و دینی هم نداشته باشد، بالأخره یك انسان كه هست. یعنی او در نفس خود می‌گوید: اگر فرضاً ایشان هیچ خصوصیت و موقعیت اجتماعی هم نداشته باشد انسان كه هست، و اگر من تهمتی را به یك انسان بزنم، او نسبت به من چه قضاوتی می‌كند؟! آیا مرحوم آیة اللَه خمینی با خود نمی‌گوید: چرا نسبت ارتباط با بیگانگان و خارجی‌ها را به من كه بری و بی‌گناهم می‌دهند؟! همین فكر برای طیب كافی است، و لذا می‌گوید: من كشته می‌شوم و جانم را می‌دهم، ولی خلاف انجام نمی‌دهم.

 آری، این را می‌گویند مرد! و بر چنین شخصی سالك إلی اللَه اطلاق می‌شود. پس این طیب حاج رضائی سالك واقعی است با اینكه استاد ندارد و همان‌طور كه گفته شد: او اصلًا از اصطلاح عرفان و ولی و امثال این حرف‌ها سر در نمی‌آورد.

 اینها مطالبی است كه ما از مرحوم آقا شنیده‌ایم و تا به حال مخفی بود و من می‌خواهم تا حدودی آن را باز كنم.

 بعضی از سلوك تصوّر دیگری دارند؛ تصوّر می‌شود: سالك آن كسی است كه در یك خطّی قرار گیرد و سَری بسپرد و آدابی را انجام دهد. این‌طور نیست؛ سلوك كار كردن دارد و این طیب در این موقعیت سالك إلی اللَه است. هرچه او را اذیت می‌كنند و شكنجه‌اش می‌دهند و مضروبش می‌كنند و بالأخره تمام بلاها و مصائب را بر سر او می‌آورند، او می‌گوید: «من به سید تهمت نمی‌زنم و دروغ نمی‌گویم!» در زندان هر اذیتی بر او وارد می‌كنند تا حرف دلخواه آنان را بزند، او خود را مصداق این بیت خواجه می‌بیند كه:

تا شدم حلقه به گوش درِ میخانه عشق‌ \*\*\* هر دم آید غمی از نو به مباركبادم‌[[19]](#footnote-19)

## علّامه طهرانی: «طیب دوران سلوكش را در زندان گذراند!»

 هر بلائی كه بر سرش می‌آورند او یك قدم به خدا نزدیك می‌شود؛ با هر یك ضربه شلّاق، یك قدم نزدیك‌تر می‌شود. اگر آنجا اقرار می‌كرد می‌ماند، امّا چیزی نمی‌گفت و یك قدم جلو می‌آمد و همین‌طور قدم به قدم جلو رفت تا به جائی رسید كه مرحوم آقا درباره او این عبارت عجیب را فرمودند كه:

 «طیب دوران سلوكش را در زندان گذراند!»

 حال فهمیدید طیب كیست؟! او كسی است كه تمام دوران سلوكش را در زندان گذرانید، و خوشا به حالش! من می‌دیدم مرحوم آقا به او عنایت خاصّی دارند؛ وقتی كه به حضرت عبدالعظیم علیه‌السّلام مشرّف می‌شدیم، كم می‌شد كه به زیارت قبر طیب نروند. آری، او ولی خداست و از آن‌طرف خبر دارد و می‌داند آنجا چه خبر است.[[20]](#footnote-20)

 بنابراین سلوك عبارت است از: حركت در مسیر حقّ، و اینكه انسان حقّ را ببیند و به آن پایبند شود.

 حال به این نكات كاملًا توجّه و دقّت كنیم تا به آن مطلب مورد نظر برسیم.

## گاهی صلاح سالك در عدم وصول به ولی خداست‌

 وضعیت و حالاتی كه برای انسان در موارد مختلف پیدا می‌شود گوناگون و متفاوت است؛ لذا ممكن است خداوند متعال در یك برهه‌ای وصول و تشرّف سالك را به خدمت ولی خدا مقدّر نكرده و مشیت و صلاح او بر عدم وصول سالك به ولی خدا در این مرحله تعلّق گرفته باشد. در این‌صورت آیا ما می‌توانیم در كار خدا دخالتی داشته باشیم؟! مثلًا مرحوم آقا از خدا بخواهند: خدایا! باید از اوّل كه ما به نجف مشرّف می‌شویم دست ما را در دست‌آقای حدّاد بگذاری! خدا هم می‌گوید: این امر به من مربوط است، و وظیفه شما بعد از ورود به نجف این است كه به درس خود بپردازید و بر طبق دستور علّامه طباطبائی باید به آقای قوچانی و به آقای آقا سید جمال گلپایگانی مراجعه كنید، و به بقیه‌اش هم كاری نداشته باشید. ایشان هم به وظیفه خود عمل می‌كنند و بعد از گذشت هفت سال خداوند این موقعیت را برای ایشان پیش می‌آورد.

 حال ممكن است فرضاً این هفت سال برای بعضی دو سال، یا پنج سال، یا ده سال یا چهارده سال شود؛ زیرا خداوند متعال برای هر كسی بر طبق شاكله و خصوصیات او و مصالحی كه در حول او در گردش و جریان است، موقعیت‌هائی را پیش می‌آورد كه ممكن است برای دیگری نباشد، و چه‌بسا اگر این شخص در این موقعیت به ولی كامل برسد آن استفاده را كه باید و شاید نخواهد كرد.

 ممكن است افرادی را كه انسان بر طبق مشیت الهی باید به آنها در یك موقعیت خاص مراجعه كند، افراد مختلفی باشند. من‌باب‌مثال امكان دارد وجود شخصی ظاهرالصّلاح كه فقط دلی صاف و عمل و روشی پسندیده دارد ولی مقاماتی را طی نكرده و حالاتی توحیدی ندارد، برای انسان مغتنم باشد؛ در اینجا باید انسان از او استفاده كند. و همین‌طور ممكن است دستور بعدی مبتنی بر مراجعه به فرد دیگری باشد، باز مراجعه به او برای انسان مغتنم است.

## مراحل مختلف سیر حضرت علّامه طهرانی قدّس سرّه‌

 مرحوم آقا نسبت به مرحوم حدّاد و رسیدن به ایشان در كتاب روح مجرد عبارت عجیبی دارند. با توجّه به اینكه ایشان در این مدّت مدید مرحوم علّامه طباطبائی را ادراك كرده و به آقا شیخ عبّاس قوچانی رحمة اللَه علیه مراجعه كرده و با مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی در ارتباط بوده و چهار سال تمام در خدمت مرحوم انصاری بوده كه تعبیرشان در مورد مرحوم انصاری این است: «وقتی كه من خدمت ایشان بودم، گویا خدمت پیغمبر بودم»[[21]](#footnote-21)، اینك وقتی به آقای حدّاد می‌رسند این عبارت را دارند:

## عبارت عجیب مرحوم علّامه طهرانی در هنگام وصول به مرحوم حدّاد قدس اللَه اسرارهما

 «چقدر مناسب حال منِ سرگشته خسته رنج دیده بود در سالیان متمادی با وصول به این كانون حیات و مركز عشق حضرت سرمدی ....»[[22]](#footnote-22)

 ایشان با در نظر گرفتن اینكه چهار سال در خدمت آقای انصاری بودند، این عبارت را نسبت به آقای حدّاد دارند كه: «منِ سرگشته خسته رنج دیده»؛ یعنی در عین اینكه سال‌های متمادی نزد مرحوم علّامه طباطبائی و آقا شیخ عبّاس قوچانی بودم و با آقا سید جمال گلپایگانی در ارتباط بودم و چهار سال در خدمت مرحوم انصاری بودم، با وجود همه اینها من، سرگشته خسته رنجدیده بودم! آیا متوجّه می‌شوید كه ایشان می‌خواهند چه مطالبی را بیان كنند؟!

 حال، سؤال این است كه: مگر ایشان در آن زمان چه چیزی از مرحوم حدّاد می‌دیدند و ادراك می‌كردند، كه با وجود اینكه سالیان متمادی در خدمت بزرگان و مرحوم انصاری رضوان اللَه علیهم بودند این تعبیر را می‌آورند؟!

 این همان مطلبی است كه من بارها بعد از رحلت مرحوم آقا عرض می‌كردم كه: ارتباط انسان با افراد مختلف از اولیاء خدا متفاوت است؛ ایشان نسبت به‌

 مرحوم انصاری یك دید و نسبت به مرحوم حدّاد اساساً دید دیگری داشتند. و از اینجا علّت آنچه كه از قول مرحوم آقا نقل شد كه می‌فرمودند: «من در بعضی از مسائل كه با مرحوم انصاری اختلاف داشتم احتیاط می‌كردم» روشن می‌شود. ایشان به من فرمودند كه:

 «وقتی كه من در خدمت مرحوم آقای انصاری بودم، با وجود اینكه ایشان را مثل پیغمبر خودم می‌دانستم ولی درعین‌حال در آن مسائلی كه احساس می‌كردم با ایشان اختلاف نظر فقهی دارم احتیاط را رعایت می‌كردم؛ امّا وقتی كه با مرحوم حدّاد بودم اگر به من می‌گفتند: این لیوان خون را بیاشام دیگر احتیاط نمی‌كردم و آن را می‌خوردم!»[[23]](#footnote-23)

 و این است فرق بین آن بینش و این بینش، و فرق بین آن بصیرت و این بصیرت. باید توجّه داشت كه این كلام ایشان، كلامی عادی نیست؛ بلكه یك مجتهدِ مسلّمِ فیلسوفِ حكیمِ أعلم این مطلب را بیان می‌كند، نه یك دوغ فروش محلّ.

 بنابراین، این‌طور نیست كه خداوند فقط یك راه قرار داده باشد كه حتماً همه ملزم شوند در آن مسیر تعیین شده قرار گیرند؛ بلكه ممكن است خداوند متعال برای هر كسی راهی متناسب با حركت او قرار داده باشد.

## چرا باید وصی ظاهر علناً معرّفی گردد؟

 در كتاب روح مجرّد مرحوم آقا قضیه وصایت (وصایت ظاهری) را این‌طور تعریف می‌كنند كه: «وصی ظاهر آن كسی است كه استاد در ملأ عامّ او را وصی خود قرار می‌دهد، و می‌نویسد و امضاء می‌نماید اعلان و معرفی كند.»[[24]](#footnote-24)

 در اینجا این سؤال مطرح است كه: چرا باید وصی ظاهر علناً معرفی شود و نباید مخفی باشد؟ پاسخ این مطلب از خودِ اسم وصی ظاهر پیدا است؛ همین‌كه می‌گوئید وصی ظاهر، یعنی اینكه رجوع به این شخص به تنهائی و به خودی خود

 و لولا آن حجیتی كه ولی به او می‌دهد، برای افراد حجیت ندارد و باید حجیت او از ناحیه ولی اثبات گردد. اگر این شخص به خودی خود حجیت داشت، برای رجوع افراد به او دیگر نیازی به اعلان نبود، و خود انسان با مراجعه به او تشخیص می‌داد كه آیا او اهلیت دارد یا ندارد؛ همان‌طور كه در مورد ولی این‌چنین عمل می‌كند.

 بنابراین علّت اینكه ولی، وصی را معرّفی و اعلان می‌كند، این است كه در اینجا باید مقام اثبات لحاظ شود.

 البتّه ممكن است شخصی متخصّص باشد و برای رجوع به وصی ظاهر، خودش مطلب را ادراك كند كه او اهلیت وصایت را دارد؛ در این صورت دیگر نیازی به اعلان نیست هم‌چنان كه انسان به امام علیه‌السّلام مراجعه می‌كند، دیگر مطلب تمام است.

 ملاك در حجّیت وصی ظاهر، با ملاك در حجّیت امام معصوم علیه‌السّلام متفاوت است‌

 مسأله‌ای كه امروزه ممكن است مورد اشكال واقع شود این است كه می‌گویند: ما این مسأله وصایت را در مورد ائمّه علیهم‌السّلام هم می‌بینیم؛ مثل اینكه فرضاً حضرت موسی بن جعفر علیه‌السّلام به یك نفر بفرمایند كه بعد از من، فرزندم علی بن موسی الرّضا علیه‌السّلام امام است. و اینكه مرحوم آقا در اینجا می‌فرمایند: «وصی ظاهر باید در ملأ عامّ باشد»، منافاتی با وصایت خصوصی ندارد؛ زیرا ممكن است شخصی وصی ظاهر باشد، امّا استاد او را در ملأ عام معرفی نكرده و فقط به یك نفر گفته باشد كه وصی بعد از من ایشان است.

## حجّیت امامت ثبوتی است و نیازی به وصایت و اثبات ندارد

 این اشكال بسیار سخیف است؛ زیرا حجّیت در باب امامت مسأله ثبوت است، ولی حجّیت در قضیه وصایت مسأله اثبات است، لذا در مسأله امامت اصلًا نیازی به وصایت نیست.[[25]](#footnote-25)

## یعنی اگر حضرت موسی بن جعفر حتّی به یك نفر هم نمی‌گفت، باز امام‌

 رضا علیه‌السّلام در مقام خود نشسته بود؛ چراكه مسأله امامت، مسأله إشراف بر نفوس است. حال اگر فرضاً حضرت موسی بن جعفر علیه‌السّلام نفرموده باشند كه امام بعد از من علی بن موسی الرّضا است، آیا تمام شیعیان منتظر می‌مانند كه خبر امامت حضرت علی بن موسی الرّضا را از یونس بن عبدالرحمن كه فرضاً در كوفه است، بشنوند؟! در اینجا یونس بن عبدالرحمن كیست و چه كاره است؟! این امام علیه‌السّلام است كه با إشراف بر نفوس همه را جذب و به سوی خود می‌كشاند، و نیازی به این حرف‌ها ندارد؛ چه حضرت موسی بن جعفر علیه‌السّلام بگویند علی بن موسی الرّضا بعد از من امام است یا نگویند، او امام است.

 آن امامی كه امامتش متوقّف بر وصایت باشد و حجیتش را از سفارش امام قبل از خود بیاورد و خود هیچ‌كاره باشد، اصلًا مورد قبول ما نیست. امام آن كسی است كه محبّتش را از هزار فرسخ دورتر در دل شما كه اینجا نشسته‌اید می‌اندازد، امام آن كسی است كه از هزار فرسخ دورتر افكار شما را كه در اینجا نشسته‌اید بر طبق مصالح خودش تنظیم می‌كند، امام آن كسی است كه از آن‌طرف كره زمین گرفتاری‌هائی كه می‌خواهد برای شما پیدا شود و هزاران مانع دیگر را برطرف می‌كند؛ و چنین شخصی نیاز به وصایت ندارد.

## اگر معرفی رسول خدا در غدیر نبود عقلًا از چه كسی باید تبعیت شود؟

 اگر در كتب شیعه و اهل سنّت، روایت جابر و غیر آن كه از پیغمبر درباره اسامی دوازده امام وارد است وجود نداشت و ما هیچ اسم و رسمی از ائمّه نداشتیم، باز امامت آنان در جای خود باقی بود. سؤال ما از اهل تسنّن این است كه حتّی اگر پیغمبر أمیرالمؤمنین را در حجّةالوداع معرفی نكرده بود و اصلًا واقعه غدیری در خارج تحقّق نیافته بود، آن كسی كه بعد از پیغمبر اكرم به مدینه می‌آید آیا باید از ابوبكر تبعیت كند یا از علی؟!

## امام علیه‌السّلام را چگونه باید شناخت؟

 بدیهی است كه با طرح دو سؤال از ابوبكر و دو سؤال هم از علی علیه‌السّلام، مطلب برای شخص روشن می‌شود. مگر علماء یهود و نصاری هنگامی كه از

 راه‌های دور و شهرهای مختلف به مدینه می‌آمدند و با ابوبكر مُحاجّه می‌كردند و او در جواب فرو می‌ماند و أمیرالمؤمنین می‌آمدند و جواب آنها را می‌دادند، از حجّةالوداع پیغمبر خبر داشتند؟!

 عالمی نصرانی از یمن به مدینه می‌آید و با ابوبكر محاجّه می‌كند و او را محكوم و مفتضح می‌كند و می‌گوید: اگر خلیفه پیغمبر این است كه و علَی الإسلام السّلام؛ فاتحه اسلام را باید خواند! فوراً ابوذر به خدمت أمیرالمؤمنین می‌رود و می‌گوید: یا علی، بیا و به داد اسلام برس! و حضرت به مسجد می‌روند و در آنجا از علوم ماكان و مایكون و عوالم بالا و پایین برای او بیان می‌كنند، و او به حضرت می‌گوید: «أشهد أنَّك خلیفةُ رسولِ اللَه!» و در همانجا اسلام می‌آورد و به وطن خود برمی‌گردد.[[26]](#footnote-26)

 بنابراین امامت أمیرالمؤمنین نیاز به وصایت ندارد، و اگر پیغمبر این كار را در روز غدیر خم انجام داد به جهت این بود كه حجّت را بر مردم تمام كند. و إلّا اگر پیغمبر اصلًا این كار را نمی‌كرد، ما باید به مدینه می‌رفتیم و با چند سؤال از طرفین معلوم می‌شد كه كدام یك از آن دو امام هستند.

 و اینجاست كه به خوبی روشن می‌شود كه در این اشكال چه مغلطه‌ای در كار است؛ مسأله تشبیه نمودن امام و ولی به وصی ظاهر از جمله سخیف‌ترین مسائلی است كه ممكن است مطرح شود. زیرا همان‌گونه كه گفته شد مسأله امامت و ولایت مربوط به مقام ثبوت است و اصلًا نیازی به وصایت آن هم به صورت مخفیانه، به یك نفر ندارد.

 امام آن كسی كه اگر حتّی به یك نفر هم نگفته باشند، خودش حقیقت خود را در دل‌ها جا می‌اندازد و هیچ نیازی به وصایت از امام قبل ندارد؛ و إلّا ولی و امام نیست.

## دستگیری امام كاظم از مردی كه بعد از امام صادق علیهماالسّلام متحیر بود

 حضرت امام صادق علیه‌السّلام از دنیا رفته‌اند و مردم متحیرند كه چه كنند؛ بعضی می‌گویند دیگر امامت تمام شد و بعضی مضطرب، ناگهان می‌بینند مردی به آنها اشاره می‌كند كه بیائید! آنها می‌ترسند، و خیال می‌كنند كه او جاسوس خلیفه است و حرف‌های آنان را شنیده است؛ زیرا در آن زمان، موقعیت بسیار خطیری بود. به هر حال، آن فرد آنها را به طرف خانه حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام می‌آورد، حضرت چند نفر را به داخل منزل دعوت كرده و از گفتگوی آنها در مورد امام بعد از حضرت صادق خبر می‌دهند و سپس می‌فرمایند: حال، هر چه می‌خواهید از من سؤال كنید![[27]](#footnote-27)

 آیا حضرت امام صادق علیه‌السّلام به این افراد فرموده بودند كه بعد از من به فرزندم امام كاظم مراجعه كنید؟! و آیا اینها به توصیه مخفیانه امام صادق به سراغ حضرت موسی بن جعفر رفتند، یا اینكه اینها اصلًا از امامت آن حضرت خبر نداشتند؟!

## حجّیت در وصایت بر مبنای حجّیت در خبر واحد است‌

 بنابراین اساساً مسأله امامت و ولایت، ربطی به وصایت ندارد. وصایت برای فردی است كه اگر حجیت او از طرف ولی ثابت نشود كسی به او رجوع نمی‌كند؛ یعنی حجیت او حجیت تعبدیه است كه از ناحیه حجّت قبلی به او عنایت می‌شود.

 مثل آنچه در مورد حجیت خبر واحد مطرح است كه بر طبق روایاتی كه از ائمّه علیهم السّلام در دست است، فرموده‌اند: اگر یك روایت از فردی مورد وثوق شما نقل شد، ما آن روایت را بر شما حجّت قرار داده‌ایم و شما می‌توانید به آن عمل كنید. البتّه بنابراین كه ما حجّیت خبر واحد را حجیت تعبّدیه بدانیم، نه حجّیت از ناحیه سیره عقلائیه و آن بحث‌هائی كه در علم اصول آمده است. یعنی اگر یك نفر خبری را نقل كرد و ما نمی‌دانیم كه او شخصی صالحی است و فقط به او وثوق داریم كه فرد دروغگوئی نیست، اگر امام علیه‌السّلام فرمود: حرف او را بپذیرید، ما می‌گوئیم: سمعاً و طاعةً و آن را می‌پذیریم؛ ولی به تنهائی و به خودی خود روایت او را نمی‌پذیریم. و معنای اعطاء حجیت در خبر واحد همین است.

## حجیت در امامت و ولایت بر مبنای حجیت خبر متواتر است‌

 و امّا آیا در مورد خبر متواتری كه فرضاً هزار نفر آن را نقل كنند هم این‌چنین‌

 است؟! آیا امام علیه‌السّلام در آنجا هم می‌گوید: خبر متواتر را بر شما حجّت كردم و آن را بپذیرید؟! بسیار روشن است كه در اینجا جعل حجیت معنا ندارد؛ امام بفرماید یا نفرماید، ما خبر متواتر را می‌پذیریم، چراكه حجیتش ذاتی است. خبری را كه فرضاً هزار نفر نقل كرده‌اند، علم‌آور است و دیگر شك در آن راه ندارد؛ خصوصاً اگر این خبر تواترش لفظی باشد. بنابراین امام علیه‌السّلام در مواردی اعطاء حجیت می‌كند كه زمینه تعبّد وجود داشته باشد، نه اینكه حجیت آن مورد، ذاتی باشد.

 نكته مهم‌تر آنكه امام علیه‌السّلام اصلًا نمی‌تواند بفرماید به خبر متواتر عمل نكنید؛ زیرا چنین حرفی معقول و منطقی نیست و از امام چنین مطلبی انتظار نمی‌رود.

 اگر شما در اطاقی در بسته و سر بسته باشید به طوری كه راهی به بیرون نباشد، و در این هنگام شخصی بر شما وارد شود و از او سؤال كنید كه: آیا هنوز خورشید در آسمان است و او بگوید: هست، در اینجا جا دارد كه شما در كلام او تأمّل نمائید؛ اگر مورد وثوق شما بود بپذیرید و إلّا با شك و تردید به آن نگاه كنید. ولی در صورتی كه خودتان به حیاط می‌روید و خورشید را بر فراز آسمان می‌بینید باز هم از بقیه می‌پرسید كه آیا خورشید وجود دارد یا ندارد؟! آخر خورشیدی را كه بالای سر خود می‌بینید دیگر سؤال ندارد.

## امام و ولی الهی چون خورشید در وسط آسمان، احتیاجی به افاضه حجّیت از غیر ندارد

 موقعیت امام علیه‌السّلام و ولی كامل، عیناً مانند موقعیت خورشید است كه نیازی به اعطای حجیت از ناحیه دیگری ندارد، و همان‌گونه كه گفته شد با رفتن و نشستن و دو كلمه سؤال كردن، انسان مطلب را می‌فهمد. بنابراین اگر او خواست عنایتی می‌كند و انسان متوجّه حقّ می‌شود و دیگر نیازی به وصایت نیست؛ در این صورت اگر هزار نفر هم بگویند او امام و ولی نیست، برای انسان روشن است.

## چرا بزرگان برای خودشان وصی ظاهر تعیین می‌كنند؟

 امّا اگر كسی ذاتاً به این موقعیت نرسیده باشد، باید برای رجوع به او دلیل‌

 داشت. اینجاست كه باید بسیار توجّه داشت چه تفاوت عمیقی بین این دو مطلب وجود دارد! لذا بزرگان برای خود وصی ظاهر تعیین می‌كنند؛ یعنی ای مردم بدانید كه من هستم كه به او حجیت و اعتبار می‌دهم، این امضای من است كه به این كاغذ اعتبار می‌دهد و اگر من آن را امضا نكنم، این شخص هم مثل بقیه افراد است. زیرا اگر او ولی بود دیگر مثل بقیه افراد نبود، و چون مثل بقیه است پس باید اعتبارش از ناحیه غیر افاضه شود.

 و این مطلب با مخفی‌كاری و به اصطلاح با قایم‌باشك‌بازی سازگار نیست؛ یعنی وصی ظاهر حتماً باید در ملأ عام معرفی شود، و حتماً باید در مورد او از طرف ولی، مكتوب وجود داشته باشد و إلّا وصایت او قابل خدشه است. در باب وصی ظاهری نمی‌توان به قول یك نفر آن هم به صورتی كه به شخصی مخفیانه بگویند فلانی وصی ظاهر من است، استناد كرد؛ زیرا فرض این است كه او وصی ظاهر است، و اگر چنین است چرا او را به بقیه افراد معرّفی نمی‌كنند؟! مگر آنها معاندند و غلّ و غشّ دارند و یا خدای ناكرده انحراف دارند؟! این كار معنی ندارد.

 بنابراین اگر منظور از وصی بودن شخص، وصی ظاهر است، باید وصی ظاهر در مقام اثبات، تأیید و مطلب تمام شده باشد؛ یعنی یا به صورت مكتوب، كه برای كسی جای حرف و اشكال نباشد، و یا اینكه او را در ملأ عام و یا لااقلّ به بیست نفر سی نفر، پنجاه نفر معرّفی كنند تا همه بدانند كه این شخص وصی ظاهر است. این مسأله اوّل بود كه لازم بود در جهت حلّ اشكال بیان شود.

 آیا رجوع به وصی ظاهر برای همه افراد الزامی است؟

 و امّا مسأله دوّم: آیا رجوع به وصی ظاهر برای همه افراد الزامی است و این مسأله هم مسأله‌ای بسیار دقیق و مهم است. فرض كنید مرحوم آیة اللَه حاج شیخ عبّاس قوچانی وصی ظاهر مرحوم قاضی رضوان اللَه علیه بوده و همه هم این را می‌دانستند و برای احدی جای تردید و شكی نبوده است؛ حال، آیا رجوع به این وصی ظاهر برای همه افراد از شاگردان ایشان الزامی است؟

 پاسخ آن است كه: ابداً چنین الزامی در بین نیست؛ زیرا هر كسی راهی دارد. آیا علّامه طباطبائی و مرحوم آقا سید محمّدحسن الهی از آشیخ عبّاس قوچانی دستور می‌گرفتند؟! آیا آقای حدّاد از آشیخ عبّاس قوچانی دستور می‌گرفت؟! یعنی صرفاً چون مرحوم آشیخ عبّاس قوچانی وصی ظاهر است، پس باید حتّی آقای حدّاد هم به او مراجعه كند؟! این چه حرف بی‌پایه و اساسی است! شما بگوئید كدامیك از شاگردان مرحوم قاضی به آشیخ عبّاس قوچانی مراجعه كردند؟! حتّی یك نفر را مثال بزنید!

 البتّه عدم مراجعه به مرحوم شیخ عبّاس قوچانی این نبود كه خدای ناكرده در ایشان ضعف و خللی وجود داشت؛ ابداً چنین نبود. ایشان مردی منظم، منزّه، اهل مراقبه، اهل سلوك، و صادق بود، و مرحوم آقا این همه از ایشان تعریف می‌كردند،[[28]](#footnote-28) و خود ما هم ایشان را دیدیم و زیارت كردیم؛ مسلّماً عدم مراجعه بزرگان به ایشان از این باب نیست، ولی صحبت در این است كه: معنای وصایت ظاهر چیست؟ آیا وصایت ظاهر بدین معنا است كه باید همه افراد به آن وصی مراجعه كنند؟ ابداً زیرا ممكن است هر كسی راهی جداگانه برای خود داشته باشد.

 با توجّه به تعابیری كه ما از مرحوم آقا نسبت به علّامه طباطبائی می‌شنیدیم، ایشان قابل مقایسه با آشیخ عبّاس قوچانی نبودند. تعبیر مرحوم آقا نسبت به علّامه طباطبائی این بود: «ایشان فردی است كه ملائكه بدون وضو اسم او را نمی‌برند!» ولی نسبت به آشیخ عبّاس این تعبیرات را از ایشان نمی‌شنیدیم. بله، در مورد ایشان می‌فرمودند: «مرحوم آقای شیخ عبّاس فرد صادقی است و غلّ و غشّ ندارد. و خود ایشان هم می‌گفتند:" من چیزی ندارم" و در این گفتار هم صادق بودند.» این مطالب را خود مرحوم آقا می‌فرمودند و شاید خیلی از رفقای ایشان هم شنیده‌اند.

 مراجعه فرد اعلم به غیر اعلم منطقی نیست‌

 حال، آیا ما می‌توانیم به علّامه طباطبائی ایراد بگیریم كه: چرا شما از آقا شیخ عبّاس قوچانی تبعیت نمی‌كردید؟ بدیهی است كه پاسخ منفی است؛ به دو دلیل:

 اوّلًا: ممكن است مشیت الهی نسبت به هر كسی تفاوت داشته باشد؛ مثلًا فلان شخص الآن باید از آشیخ عبّاس قوچانی دستور بگیرد، ولی برای دیگری این دستور گرفتن صحیح نباشد.

 ثانیاً: ما قطعاً می‌دانیم كه مرحوم علّامه طباطبائی از آشیخ عبّاس قوچانی بالاتر بودند، آن‌وقت چطور ممكن است شخصی كه بالاتر است از پایین‌تر دستور بگیرد؟! آیا این مطلب عقلًا صحیح است؟! اساساً چنین چیزی امكان ندارد؛ زیرا وقتی شخص از نقطه نظر معرفت و بینش و حال، بالاتر از وصی ظاهر باشد، عقلًا محال است كه او به وصی ظاهر مراجعه كند و او برای خود راه دیگری دارد.

 آیا ممكن است كسی نزد وصی ظاهر برود و حالاتی را بگوید كه او اصلًا آن را نمی‌فهمد؟! با فرض اینكه اصلًا از حالات او سر در نمی‌آورد چه دستوری به او بدهد؟! اگر یكی از تلامذه مرحوم قاضی غیر از آقای حدّاد كه به مقام ولایت رسیدند، مثلًا علّامه طباطبائی به شیخ عبّاس قوچانی بگوید: آقا! من چنین حال و مكاشفه‌ای برایم پیدا شده و ایشان همین‌طور بنشیند و نگاه كند و از آن حالات و مكاشفات سر در نیاورد، آیا می‌تواند دستوری به ایشان بدهد؟ آیا این خنده‌دار نیست؟! چنین چیزی اصلًا محال است.

 بنابراین روشن شد كه حتّی اگر شخصی به عنوان وصی ظاهر در ملأ عام معرّفی شده باشد، باز هم به هیچ‌وجه رجوع همه افراد به او الزامی نیست.

 فائده تعیین وصی ظاهری‌

 و امّا فائده تعیین وصی ظاهر این است كه افراد عادی بتوانند به او مراجعه نموده و از او استفاده كنند، و هر كسی هم كه نتواند مراجعه كند راه دیگری برای خود دارد؛ زیرا خداوند برای بندگان خود هزاران راه دارد و حتّی ممكن است خود استاد در زمان حیات خویش افراد را به اشخاص متعدّدی ارجاع دهد.

## مرحوم قاضی در زمان حیات خود افرادی را به غیر مرحوم قوچانی ارجاع می‌دادند

 حكایتی را نقل می‌كنند كه: یكی از شاگردان مرحوم قاضی روزی به ایشان عرض می‌كند: آقا اگر شما از دنیا رفتید بعد از شما به چه كسی مراجعه كنیم؟[[29]](#footnote-29) ایشان می‌فرمایند: «من غیر از شخصی در همدان به نام حاج شیخ محمّدجواد انصاری كسی را نمی‌شناسم.» و البتّه عبارت دیگری هم می‌آورند كه: «ایشان توحید را مستقیماً از خدا گرفته است» ولی ما فقط با عبارت اوّل ایشان كار داریم كه فرمود: «من غیر از آقای انصاری كسی را نمی‌شناسم.»

 حال، چرا مرحوم قاضی به او نفرمود: شما به آشیخ عبّاس قوچانی مراجعه كن؟ برای اینكه می‌دانست ایشان به درد او نمی‌خورد. آشیخ عبّاس قوچانی برای افرادی مناسب است كه در ابتدای راه هستند و خدا برایشان چنین خواسته كه چند صباحی با این مرد صاف و پاك و بی غلّ و غشّ باشند و از او استفاده كنند تا اینكه اگر از طرف پروردگار مسائل و راهی دیگر پیدا شد به آن‌طرف بروند.

 در اینجا ملاحظه می‌كنید كه مرحوم قاضی در زمان حیات خود به این شخص می‌گوید: بعد از من به آقای انصاری مراجعه كن، و در عین‌حال در همان موقع آشیخ عبّاس را وصی خود قرار می‌دهد.

## لزوم اطاعت همه افراد از وصی ظاهر، تقدیم مفضول بر فاضل است‌

 خداوند متعال برای هر فردی در ارتباطش با سیر و سلوك، راهی جدا قرار داده است؛ به یكی می‌گوید مسیر شما این است كه با فلان شخص رفاقت كنی و از

 او دستور بگیری و استفاده كنی، و به افراد دیگری هم كه با این شخص در یك سطح نیستند و نمی‌توانند از او استفاده كنند، دستور دیگری می‌دهد. حال، اگر قرار بر این باشد كه ما بگوئیم: تمامی افراد موظّفند كه از وصی ظاهری كه استاد او را تعیین و در ملأ معرّفی كرده اطاعت كنند، لازمه‌اش تقدیم مفضول بر فاضل و تقدیم مرجوح بر راجح خواهد بود. و به قول شاعر:

ذات نایافته از هستی بخش‌ \*\*\* كی تواند كه شود هستی بخش؟[[30]](#footnote-30)

 آن كسی كه راهی را نرفته است، چطور می‌تواند برای بقیه افراد تعیین كننده باشد؟ و این مسأله مهمّی است كه باید جدّاً بدان توجّه نمود.

 بنابر آنچه گذشت پاسخ اشكال‌ها داده شد؛ اشكال اوّل اینكه: چطور مرحوم آقا از اوّل أمر، به مرحوم حدّاد نرسیده بودند؟ اشكال دوّم اینكه: آیا هر شخصی كه به یك بزرگی می‌رسد، موظّف است كه جمیع مطالبی را كه او می‌گوید بپذیرد، یا اینكه آن مطالب را بر طبق حالات و مراتب او رده‌بندی و طبقه‌بندی كند؟ چنانكه عرض شد ما این اختلاف را در بینش مرحوم آقا نسبت به مرحوم آیة اللَه شیخ عبّاس قوچانی، و بالاتر نسبت به مرحوم آیة اللَه شیخ محمّدجواد انصاری و از همه بالاتر و در رتبه اعلا نسبت به مرحوم حاج سید هاشم حدّاد رضوان اللَه علیهم أجمعین مشاهده می‌كنیم؛ تا جائی كه دیدگاه ایشان نسبت به مرحوم حدّاد این بود كه می‌فرمودند: «اگر ایشان به من می‌گفتند این لیوان خون را بخورید من می‌خوردم» ولی نسبت به مرحوم انصاری این بود كه می‌فرمودند: «من در مسائل مورد اختلاف با ایشان احتیاط می‌كنم.» و امّا بینش و میزان اطاعت ایشان نسبت به حاج شیخ عبّاس قوچانی كه دیگر معلوم است در چه حدّ و مرتبه‌ای بوده است؛ و مقصود ما از مرتبه‌بندی و طبقه‌بندی منطقی همین است.

 بر این اساس همان‌گونه كه گفته شد: آنچه برای انسان لازم و ضروری است، این است كه سالك در هر شرایطی به آنچه كه خداوند برای او تقدیر كرده است راضی باشد.

## مرحوم علّامه طهرانی قطعاً كسی را به عنوان وصی ظاهر چه علناً و چه كتباً معرّفی نكردند

## عبارات روح مجرّد در باب وصی ظاهر سندی مهمّ است‌

 باری، بعد از مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در بین رفقا این مسأله مطرح شد كه وصی ظاهری مرحوم آقا كیست؟ و یا ولی چه كسی است؟

 در اینجا می‌بینیم: آن خصوصیت و كیفیتی كه بین آقا شیخ عبّاس قوچانی و بین مرحوم قاضی وجود داشت، و یا آنچه كه بین مرحوم آقا سید ابوالقاسم لواسانی و بین مرحوم آقا سید احمد كربلائی بود، بعد از مرحوم آقا وجود ندارد. حال آیا چنین مطلبی هست یا نیست، بنده اطّلاع ندارم؛ ولی آنچه كه ایشان در مورد وصی ظاهر در كتاب روح مجرّد فرموده‌اند این است كه: ولی و استاد باید در ملأ عام این مسأله را تثبیت كند، نه اینكه به یك نفر به طور مخفی بگوید، كه معلوم نشود چه بوده و چه گفته است! و این مسأله وصایت ظاهری مسأله‌ای است كه خود ایشان در این كتاب به این نحوه مطرح كرده‌اند. این از یك‌طرف.[[31]](#footnote-31)

## وظیفه شاگردان و ارادتمندان علّامه طهرانی در شرائط حاضر

 و از طرف دیگر در این شرائط اگر كسی بخواهد به ولی باطن مراجعه كند، آن ولی باطن هم ناشناخته است؛ حال آیا ولی باطن موجود است و یا اینكه بعداً پیدا می‌شود، ما چیزی از آن نمی‌دانیم. و به همان مشی و مرامی كه از بزرگان می‌دانیم عمل می‌كنیم. مرحوم آقا می‌فرمودند: «كسی كه این كتاب‌ها را مطالعه كند و عمل كند، به مقصود خواهد رسید.» یعنی آنچه را كه ما می‌دانیم عملِ به دستوراتی است كه مرحوم آقا آن دستورات را طی سالیانی دراز بیان می‌كردند.

## بزرگانی چون علّامه طباطبائی و سید حسن مسقطی، به مقام فناء رسیدند و در خدمت مرحوم حدّاد هم نبودند

 چنانچه مرحوم علّامه طباطبائی این‌طور بودند؛ عمل كردند و به مقصود رسیدند. مرحوم آقا به خود بنده فرمودند: «ایشان در آخر زمان حیات خود به فناء

 ذاتی رسیده بودند!» حال ما كاری نداریم كه آیا مشیت الهی به این تعلّق گرفته است كه علّامه طباطبائی در این صراط خاص حركت كند و نزد مرحوم حدّاد نرود، یا مطلب غیر از این است.

 همچنین مرحوم آقا سید حسن مسقطی به مقام فناء رسیده بودند، مرحوم آقا سید محمّدحسن الهی به مقامات بالا رسیده بودند؛ همه اینها از آشیخ عبّاس قوچانی بالاتر بودند و هیچ‌كدام از آنها پس از مرحوم قاضی به مرحوم حدّاد مراجعه ننمودند. و این چیزی است كه برای همه عیان و روشن و ظاهر بود.

 حال اگر مرحوم علّامه طباطبائی به مرحوم حدّاد مراجعه می‌كرد، آیا برای ایشان بهتر نبود؟! من معتقدم كه بهتر بود؛ یعنی اگر از من بپرسند كه آیا علّامه طباطبائی باید به مرحوم حدّاد مراجعه كند یا نه، می‌گویم باید مراجعه كند. آیا مرحوم آقا سید محمّدحسن الهی یا بقیه شاگردان مرحوم قاضی نباید این قضیه را در وجود خود ممثّل می‌كردند كه هنوز ناقصند و نیاز به استاد دارند و باید پیگیری كنند؟! قطعاً پاسخ مثبت است.

## اشكال شاگردان مرحوم انصاری انكار اصل لزوم رجوع به استاد و ولی بود

 و امّا اشكال افرادی كه بعد از مرحوم انصاری بودند این بود كه می‌گفتند: بعد از مرحوم انصاری اساساً نباید به استاد و ولی مراجعه كرد. یك‌وقت كسی منكر ولایت مرحوم حدّاد است، به او می‌گویند راه این است كه با ایشان بنشینی و گفتگو و رفت و آمد كنی و بعد اگر ولی نبود از او اطاعت نكن؛ امّا آنها این‌چنین نبودند و چون این راه را به روی خود بسته دیدند، آمدند و نیاز به استاد را از ریشه زدند و گفتند: اگر حتّی ولی هم وجود داشته باشد ما او را قبول نداریم، و ما بعد از مرحوم انصاری اصلًا نیاز به ولی و استاد نداریم و روح مرحوم انصاری ما را كفایت می‌كند. جواب‌های مرحوم آقا در روح مجرّد در این زمینه است.[[32]](#footnote-32)

 آنها هیچ‌گاه نمی‌گفتند: آقای حدّاد ولی نیست، و إلّا مرحوم آقا به آنها می‌گفتند بروید و ایشان را امتحان كنید و اگر برای شما بینكم و بین اللَه ثابت شد كه ایشان ولی نیست، ما مطلب شما را می‌پذیریم.

## شاگردان مرحوم انصاری قدرت مقابله با منطق آقای حدّاد و علّامه طهرانی را نداشتند

 آنها دیدند نمی‌توانند با منطق مرحوم حدّاد و مرحوم آقا مقابله كنند، و اگر بخواهند با این تفكّر به خدمت حضرت حدّاد برسند مفتضح می‌شوند؛ زیرا او ولی است و ولی آن كسی است كه بر تمام شراشر وجودی افراد تسلّط ولایی دارد و هر مطلبی را كه بخواهد از زوایای نفس بیرون می‌كشد و تیر را به هدف می‌زند و لذا ولایت او را نمی‌توان انكار كرد. چون دیدند این راه بسته است آمدند و مطلب را از ریشه زدند و گفتند: بعد از مرحوم آقای انصاری حتّی اگر ولی هم وجود داشته باشد اصلًا ما به او نیازی نداریم. اینجا بود كه مرحوم آقا آمدند و لزوم رجوع به ولی و استاد زنده را برای افرادی كه ناقصند مطرح كردند و به اثبات رساندند.

 و البتّه ما هم نسبت به این قضیه حرفی نداریم و حتّی الآن هم همین را می‌گوئیم كه: ما اگر ولی كاملی داشته باشیم و یا شخصی دیگر را بشناسیم كه از نظر باطن ملزم به مراجعه به او بوده باشیم ولو اینكه او ولی نباشد، باید از او اطاعت كنیم. و در این مسأله حرفی نیست و كسی در آن شكّی ندارد.

 بنابراین، تفاوت و افتراق بین این دو قضیه روشن شد كه در آنجا شاگردان مرحوم آقای انصاری می‌دانستند كه استاد و ولی وجود دارد و لذا از ریشه لزوم مراجعه به استاد را انكار كرده و می‌گفتند: ما نیازی به ولی نداریم؛ امّا در اینجا ما نمی‌دانیم ولی كیست. بله، اگر خدا خودش ولیی را برای ما معرّفی كند و انكار كنیم مسأله دیگری است.

## در مبانی اعتقادی فقط خبر واحدِ قطعی‌الصّدور و قطعی‌الدّلالة قابل پذیرش است‌

 چاره‌ای جز این نبود كه این مطالبی را كه تا به حال كسی از من نشنیده به این كیفیت باز و حلاجی كنم. مطلب دیگری را كه در اینجا عرض می‌كنم و حلّ مشكلی است كه همه دارند و مطرح می‌كنند، این‌است كه: در مبانی اعتقادی، خبر

 واحد نمی‌تواند حجّت باشد.

 البته این مطلب، تنها حرف من نیست؛ مبنای علّامه طباطبائی و سایر بزرگان هم این است كه خبر واحد حجت نیست الّا اینكه قطعی‌الصّدور و قطعی‌الدّلالة باشد. مثل اینكه خود انسان از امام علیه‌السّلام مطلبی را بشنود و همان لحظه عین الفاظ امام را هم ثبت كند؛ نه اینكه امروز حرفی را از امام بشنود و فردا آن را یادداشت كند، این فایده‌ای ندارد.

## سعادت و شقاوت انسان به مبانی اعتقادی بستگی دارد

 زیرا در مبانی اعتقادی كه موت و حیات، و بهشت و جهنم، و سعادت و شقاوت انسان به آن بستگی دارد، در این مسائل كه مسائل حیاتی است، رجوع به خبر واحد ولو از شخص مورد وثوق، از درجه اعتبار ساقط است؛ خصوصاً با توجّه به اینكه آن روایت از همین فرد موثَّق به اطوار مختلف نقل شود، كه دیگر واویلاست! در این‌صورت كه امروز به این نحو بیان كند و روز دیگر به نحوی دیگر، اصلًا حجیت ندارد.

## وظیفه سالك در صورت عدم دسترسی به ولی كامل‌

 اینجاست كه این ملاك كلی كه عبارت است از: عمل بر طبق دستور، و نیز مسأله عقلی رجوع به فردی كه اطّلاع او نسبت به قضایا بیشتر از انسان است، جای خود را باز كرده و معنا پیدا می‌كند. و البتّه از آن طرف هم قلب انسانِ صاف و پاك و تسلیم خدا است كه می‌گوید: «خدایا! اگر دست ما به ولی تو برسد از او اطاعت می‌كنیم» و هیچ حرفی هم ندارد؛ و إلّا اگر چنین نباشد معاند بوده و عمل او خلاف است و در جهت خلاف طریق حركت كرده است. و این عبارت است از سلوك و طریق واضح و صراط مستقیم.

 بنابراین، سلوك عبارت است از: حركت بر طبق مشیت الهی كه خداوند بر طبق مصالح و مفاسدی برای هر فردی تقدیر كرده است.[[33]](#footnote-33)

 پس مجمل بحث نسبت به قضیه رجوع انسان به فرد آگاه این شد كه: اگر انسان ناقص ولیی را پیدا كرد حتماً و الزاماً باید خود را به او بسپرد، و اگر پیدا نكرد در صورتی كه وصّی ظاهر موجود باشد و انسان بتواند از او استفاده كند باید به او مراجعه كند، و اگر وصّی ظاهر پیدا نشد باید بر طبق تكالیف یقینی عمل كند و با افرادی كه دارای اطّلاع هستند به عنوان فرد خبیر در ارتباط باشد. و این معنای سلوك است و همان مطلبی است كه ما در روش بزرگان می‌بینیم.

## مرحوم علّامه طهرانی در زمان حیات مرحوم انصاری بدون ارجاع ایشان، به مرحوم حدّاد مراجعه می‌كنند

 مرحوم آقا مدّتی با مرحوم علّامه طباطبائی و مدّتی با مرحوم آشیخ عبّاس قوچانی بودند و سپس به مرحوم آقای انصاری رجوع می‌كنند، و در زمان حیات مرحوم آقای انصاری به سراغ حضرت آقای حدّاد می‌روند درحالی‌كه مرحوم آقای انصاری ایشان را به آقای حدّاد ارجاع نداده بودند! نكته بسیار مهم این است كه مرحوم انصاری اصلًا به مرحوم آقا نگفتند به حضرت آقای حدّاد مراجعه كنید؛ بلكه مطلب برای خود مرحوم آقا روشن شد و دیدند كه در اینجا چه خبر است! ایشان بدون اینكه به آقای انصاری بگویند، نزد آقای حدّاد رفتند؛ یعنی خداوند در آن زمان این راه را برای ایشان روشن كرده است.

 از اینجا متوجّه می‌شویم كه آن الزام و تحمیلی كه به واسطه بعضی از بینش‌ها بر قضیه‌ای نسبت به همه اعمال می‌شود، آن الزام و تحمیل غلط است، و هر كسی باید بر طبق بینش خودش بینه و بین اللَه مسیر حركت إلی اللَه را انتخاب نماید و نباید به دیگری تحمیل كند.

## هر كسی باید بر اساس فهم و بینش و وظیفه خود حركت كند

 نكته‌ای كه بعد از مرحوم آقا تذكر می‌دادم كه: بینش هر كس در هر قضیه‌ای برای خود اوست و نباید به دیگری منتقل شود، برای این بود كه مشكلاتی كه در امروز پیدا می‌شود را می‌دیدم و احساس می‌كردم. و در اینجا قسم می‌خورم بینی و بین اللَه كه از زمان ارتحال مرحوم آقا تا الآن، نسبت به این جریانات كمترین تغییری در بینش من پیدا نشده است، و همین مطالبی را كه امروز احساس می‌كنم،

 در همان زمان بعد از مرحوم آقا هم احساس می‌كردم و قضیه برای من هیچ فرقی نكرده است.

 باری، از مطالب مطروحه روشن شد كه: معنای وصایت چیست و چه جایگاهی در حركت انسان دارد. وصایت یك امر الزامی نیست كه هر شخصی موظّف باشد به فردی به عنوان وصی مراجعه كند؛ كما اینكه مرحوم قاضی در زمان خود به شاگردانشان می‌گفتند به آشیخ جواد انصاری مراجعه كنید درحالی‌كه برای خود وصّی‌ظاهر تعیین كرده بودند. علّامه طباطبائی كجا به كسی مراجعه كرد؟! و اصلًا مگر ممكن است شخصی كه در مرتبه بالاتر قرار دارد، به وصّی ظاهری مراجعه كند كه او در مرتبه پایین‌تر است؟! اصلًا مگر چنین چیزی عقلًا امكان پذیر است؟! این بینش و روش همان فرو افتادن در خطر است.

## در راه خدا منازعه و مخالفت و تحمیل وجود ندارد

 و امّا اگر هر كسی بر اساس این بینش و روش صحیح و استوار حركت كند، نه مسأله‌ای پیش می‌آید و نه تضادّی واقع می‌شود؛ چنانچه در باب تقلید عدّه‌ای از فلان مرجع تقلید می‌كنند و عدّه‌ای هم از مرجعی دیگر تقلید می‌كنند و هیچ نزاع و ناراحتی هم در بین آنها نیست. مرجعی گفتن تسبیحات اربعه را سه بار لازم و دیگری یك بار را كافی می‌داند، و یا در باب رفع نجاست، یكی می‌گوید یك مرتبه آب ریختن كفایت می‌كند و دیگری سه مرتبه را لازم می‌داند. در این روش، دعوا و مشكلی هم وجود ندارد.

 در راه خدا دعوا و منازعه و مخالفت و تحمیل وجود ندارد؛ چراكه خدا برای هر كسی راهی را انتخاب كرده است. خداوند امروز برای من این راه و برای شما آن مسیر را قرار داده و فردا ممكن است من را در آن راه و شما را در این مسیر قرار دهد، و یا برای همه ما پیمودن یك مسیر را مقرّر فرماید. پس تمام این منازعات و كشمكش‌ها ناشی از جهل و نپختگی و خامی است كه این مشكلات را به بار می‌آورد.

 این حقیقت سلوك است؛ لذا امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری‌

 می‌خواهند بفرمایند كه: حضور و غیبت و بودن و نبودن من، در سلوك تو دخالتی ندارد؛ من دستورات را به تو می‌دهم و تو به آن عمل كن، حال من در مدینه باشم یا نباشم، در زندان باشم یا نباشم، به من دسترسی داشته باشی یا نداشته باشی، فرقی ندارد. اگر تو به دستورات عمل كردی منِ امام صادق كه ولی تو هستم از پشت سر و از باطن تو را حمایت می‌كنم، منِ امام علیه‌السّلام دل تو را در دست دارم، منِ امام علیه‌السّلام هستم كه تو را حركت می‌دهم.

 حضرت در اینجا در صدد بیان این امر مهمّ هستند ولی تصوّر ما این است كه حتماً باید لااقلّ هفته‌ای یك‌بار ملاقات با امام و ولی وجود داشته باشد؛ درحالتی‌كه این‌چنین نیست و اگر ملاقات لازم باشد او خود پیش می‌آورد، و اگر لازم نباشد پیش نمی‌آورد. بنابراین تمام این مطالب خلاف است.

## سلوك حركت در مسیری است كه خداوند آن را تعیین و مقدّر فرموده است‌

 پس سلوك عبارت شد از: حركت انسان به سوی خدا در آن مسیری كه خدا برای او تعیین كرده است، به نحوی كه هر مسأله حقّی كه برای او اتفاق افتاد با جان و دل آن را بپذیرد و از آن روگردان نشود.

## رفیق، كیمیای سعادت است و گاه از استاد مفیدتر

 و حال گاهی اتفاق می‌افتد كه خداوند برای انسان یك رفیقی را می‌فرستد كه حتّی از استاد هم برای او مفیدتر است؛ چنانكه حافظ علیه الرحمة می‌گوید:

دریغ و درد كه تا این زمان ندانستم‌ \*\*\* كه كیمیای سعادت، رفیق بود رفیق‌[[34]](#footnote-34)

 یعنی همان عنایاتی كه باید از ناحیه استاد به انسان بشود از ناحیه رفیق می‌شود. نقش رفیق و تأثیر او در پیشرفت انسان خیلی عجیب است، و إن‌شاءاللَه مفصّلًا مطالبی در مقام بحث از لزوم داشتن رفیق بیان می‌شود. در اینجا صرفاً اشاره‌ای شد كه راه‌های حركت و دستگیری خداوند متعال متفاوت، و در یك برهه‌

 از زمان این‌طور و در برهه‌ای دیگر به نحوی دیگر است؛ درحالی‌كه هر دو هم یكسان است، چون هر دو حركت به سوی خدا است.

 إن‌شاءاللَه امیدواریم خداوند در هر حال ما را به خود وانگذارد، و خود مباشر قلب ما و افعال ما و اقوال ما باشد!

 در بوادی مُهلكه و كریوه‌های خطرناك و صعب‌العبور و حبال شیطان، در هر حالی، خودش كافل و مؤید و موفِّقِ ما باشد!

 آنی از آنات، ما را به خودمان وانگذارد!

 دست ما را از دامان ولایت كوتاه مگرداند!

 در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت آنها ما را محروم نفرماید!

 اللَهمَّ صلِّ علی محمَّدٍ و آلِ محمَّد

1. الله شناسى، ج ١، ص ١٩٠؛ رساله سير و سلوك منسوب به بحر العلوم، ص ١٦٦؛ روح مجرد، ص ٤٨٥. [↑](#footnote-ref-1)
2. روح مجرد، ص ٤٥. [↑](#footnote-ref-2)
3. همان مصدر، ص ٦٨٣. [↑](#footnote-ref-3)
4. رجوع شود به رساله سير و سلوك منسوب به بحر العلوم، ص ١٦٦ إلى ١٧١؛ لب اللباب، ص ١٣٣ و ١٣٨؛ سرالفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-4)
5. الكافى، ج ١، ص ٤١١؛ وسائل الشّيعة، ج ١٤، ص ٦٠٠؛ امام شناسى، ج ٨، ص ١١١. [↑](#footnote-ref-5)
6. بايد توجّه داشت كه اين مطالب شوخى نيست؛ بلكه از قبيل همين مسائلى است كه ما امروزه با آنها دست به‏گريبانيم. [↑](#footnote-ref-6)
7. بحار الأنوار، ج ٥٠، ص ٥٩. [↑](#footnote-ref-7)
8. در اينجا معناى حركت به سوى خدا و رجوع به استاد تفسير مى‏شود؛ لذا رفقا و دوستان به گردش و حركت در كلام به سمت مطلوب و نتيجه، توجّه كنند تا متوجّه مطلب شوند. [↑](#footnote-ref-8)
9. جهت اطّلاع بيشتر به اسرار ملكوت، ج ٢، ص ٤٦ مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-9)
10. امثال و حكم دهخدا، ج ٣، ص ١٣٠٠. [↑](#footnote-ref-10)
11. جهت اطّلاع بيشتر به ص ١٢٧ مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره النّساء (٤) قسمتى از آيه ١٥٠. [↑](#footnote-ref-12)
13. روح مجرد، ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-13)
14. همان مصدر، ص ٣٦. [↑](#footnote-ref-14)
15. جهت اطّلاع پيرامون اين مطلب به گلشن اسرار، ج ١، ص ١٦٤ مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-15)
16. البتّه اگر حقّ را واقعاً تشخيص دهد؛ زيرا در صورتى كه انسان حقّ را تشخيص نمى‏دهد، مسأله‏اى نيست. مگر هر كسى كه اصطلاحاً سالك شد لزوماً حقّ را در همه موارد آن تشخيص مى‏دهد؟! [↑](#footnote-ref-16)
17. نور ملكوت قرآن، ج ١، ص ١٤١. [↑](#footnote-ref-17)
18. وظيفه فرد مسلمان در احياى حكومت اسلام، ص ٤٠. [↑](#footnote-ref-18)
19. ديوان حافظ، غزل ٣٦٢. [↑](#footnote-ref-19)
20. رجوع شود به امام شناسى، ج ١٨، ص ٢٣١؛ وظيفه فرد مسلمان در احياى حكومت اسلام، ص ٨٦. [↑](#footnote-ref-20)
21. ايشان اين مطلب را بارها به خود بنده مى‏فرمودند و در كتابشان هم آورده‏اند.\*

\*. روح مجرد، ص ٦٨٣. [↑](#footnote-ref-21)
22. روح مجرد، ص ٢٩، تعليقه. [↑](#footnote-ref-22)
23. جهت اطّلاع بيشتر رجوع شود به اسرار ملكوت، ج ٣، ص ٢٤٥. [↑](#footnote-ref-23)
24. رجوع شود به روح مجرد، ص ٤٨٩. [↑](#footnote-ref-24)
25. رجوع شود به امام شناسى، ج ١، ص ٢٣٩؛ اسرار ملكوت، ج ٢، ص ٣٥٢. [↑](#footnote-ref-25)
26. الروضة فى فضائل أميرالمؤمنين، شاذان بن جبرئيل القمى، ص ٨٤. [↑](#footnote-ref-26)
27. الكافى، ج ١، ص ٣٥١، با اختلاف؛ الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ٣٣١:

« و منها: ما رُوى عن هشام بن سالم، قال: كنتُ أنا و محمّدُ بن النعمان صاحبُ الطّاق بالمدينة بعدَ وفاةِ جعفرٍ عليه السّلام و قد اجتمعَ الناسُ على عَبدالله ابنِهِ. فَدَخلنا عليه و قُلنا: الزّكاةُ فى كم تَجِبُ؟!

قال: فى مِائتى درهم خمسةُ دراهمَ.

فَقُلنا: ففى مائة؟

قال: درهمان و نصفٌ.

فخرجنا ضُلَّالًا فقعدنا باكين فى موضع نقول: إلى مَن نرجعُ إلى المُرجئة إلى المعتزلة إلى الزيدية؟ فنحن كذلك إذ رأيتُ شيخًا لا أعرِفُه يومئُ إلى، فَخفتُ أن يكون عَينًا من عيون أبى‏جعفر المنصور؛ فإنّه أمَرَ بضرب رقابِ مَن يجتمع على موسى عليه السّلام و قَتلِه إن اجتمعوا عليه. فقلتُ للأحول: تَنَحَّ لا تُهلك؛ فإنّى خائف على نفسى. و تبعتُ الشيخ حتّى أخرجنى إلى باب موسى عليه السّلام و أدخلنى عليه.

فلمّا رآنى موسى عليه السّلام قال لى ابتداءً منه:" إلى إلى! لا إلى المرجئة و لا إلى المعتزلة و لا إلى الزّيدية!"

فقلتُ: مضى أبوك!

قال:" نعم!"

قلتُ: فمَن لنا بعدَه؟ قال:" إن شاء اللهُ أن يهديك هداكَ!"

فقلتُ فى نفسى: لم أحسن المسألة فقلتُ: و عليك إمامٌ؟

قال:" لا!"

فدخلنى هَيبةٌ له، قلتُ: أسألكَ كما سألتُ أباك؟

قال:" سَل تُخبَر، و لا تُذِعْ فإن أذعتَ فهو الذّبح!"

فسألتُه فإذا هو بَحرٌ لا ينزَف! قلتُ: شيعةُ أبيك ضُلّالٌ فأدعوهم إليك؟

قال:" مَن آنستَ منه الرّشدَ". [↑](#footnote-ref-27)
28. رجوع شود به مهر تابان، ص ٢٨، مطلع انوار، ج ١، ص ٢٩٥. [↑](#footnote-ref-28)
29. ظاهراً در اين‏حال مرحوم قاضى- رضوان‏الله‏عليه- كسالتى داشتند كه او اين مطلب را مى‏گويد. يا اينكه ممكن است از روى بيكارى چنين سؤالاتى مطرح شود؛ آخر وقتى مرحوم قاضى با آن عظمت در كنار شما نشسته و نفس مى‏كشد، اين چه سؤالى است؟! گوئى همه موجودات مُلك و ملكوت كارشان را تعطيل كرده‏اند و منتظرند كه ايشان وفات كنند تا او برود به بزرگى ديگر مراجعه كند؛ من اسم اين را بيكارى مى‏گذارم. در زمان مرحوم آقا هم از اين افراد بيكار خيلى بودند كه مى‏نشستند و مى‏گفتند كه: بعد از آقا چه كسى است؟ آخر عزيز من! هنوز اين بنده خدا زنده است و راه مى‏رود، تو برو و از او استفاده‏ات را بكن؛ اين چه حرفى است كه بعد از شما به چه كسى مراجعه كنيم؟! [↑](#footnote-ref-29)
30. امثال و حكم دهخدا، ج ٢، ص ٨٥٤، به نقل از عبدالرّحمن جامى. [↑](#footnote-ref-30)
31. رجوع شود به روح مجرّد، ص ٤٨٩ و ٤٩٠. [↑](#footnote-ref-31)
32. روح مجرد، ص ٤٠ إلى ٥٦. [↑](#footnote-ref-32)
33. جهت اطّلاع بيشتر پيرامون اين مطلب رجوع شود به اسرار ملكوت، ج ٢، ص ٣٠٢ الي ٣٢٠، شاخصه چهارم:« انسان كامل امور خود را با نزول اراده و مشيت حقّ منطبق مى‏كند». [↑](#footnote-ref-33)
34. ديوان حافظ، غزل ٣٠٥. [↑](#footnote-ref-34)